

رابطه مفاهیم جزئی با معنا، دلالت و ارجاع

روح‌الله عالمی*

دانشیار دانشگاه تهران

چکیده: رابطه مفاهیم جزئی با معنا، دلالت و ارجاع یکی از مسائلی است که همواره ذهن محققین در فلسفه منطقی، زبان‌شناسی و فلسفه تحلیلی را به خود مشغول کرده‌است. منطق‌دانان سنتی با تسامح بسیار در این مسئله وارد شده، با اعلام اینکه جزئی معنای مستقلی دارد و مستقیماً به شیء خاص ارجاع می‌دهد و بر آن هم دلالت می‌کند از کنار آن عبور کرده‌اند، ولی به مرور زمان و خصوصاً با ظهور فلسفه تحلیلی این موضوع جایگاه واقعی خود را پیدا کرده‌است. در اینکه اساساً آیا مفهوم جزئی معنا دارد یا بی‌معناست، مناقشه‌های بسیاری رخ داد و به تبع آن در نوع و دلالت این مفاهیم، نکات بسیاری روشن شده‌است. این مقاله به بحث تطبیقی ولو به صورت بسیار محدود و مختصر در این باره پرداخته‌است.

واژه‌های کلیدی: دلالت، ارجاع، معنا، جزئی و کلی، کاربرد ارجاعی، قضیه.

* Email: r.alemi@yahoo.com

مقدمه

معرفت‌شناسی موضوعی است که شاید امروزه بتوان آن را مهم‌ترین و گسترده‌ترین بحث فلسفی به‌شمار آورد. این عنوان کلی شامل چندین موضوع دیگر می‌شود که اگرچه همه آنها با هم ارتباط دارند و هر کدام نقش بسزایی در مجموعه ایفا می‌کنند اما به‌هر حال به‌نوعی بر هم ترتب دارند.

این مقاله بر آن است که سه مقوله معنا، دلالت و ارجاع را در رابطه با هم و در راستای موضوع اصلی‌تر مفهوم و مصداق مورد تحقیق قرار دهد. به‌همین منظور جنبه‌های منطقی و فلسفی (هر دو) مورد بحث قرار خواهد گرفت.

منطق‌دانان مسلمان هرگز به منطق به‌عنوان علمی مستقل ننگریستند و همواره آن را به‌عنوان مقدمه و ابزاری برای فلسفه مدنظر قرار دادند و شاید به‌همین دلیل است که در علم منطق مسامحه و چشم‌پوشی‌های بسیاری روا داشتند. با همه این اوصاف، آنچنان دقت‌نظری در مبانی و مسائلی که مطرح نمودند به چشم می‌خورد که خواننده آگاه را مجاب می‌کند که آن همه تسامح، نه از باب جهل یا غفلت علمی، بلکه از روی عمد و به قصد آموزش بوده‌است. منطق‌دانان و فلاسفه غرب هم، به‌خصوص آنان که در فلسفه تحلیلی قلم زده‌اند به درستی و با قدرت در این موضوع وارد شده و دستاوردهای شگرفی به جهان علم عرضه نموده‌اند. این مقاله هم از سر تعمد و برای ایجاد تقابلی سودمند و هم از سر اجبار برای افزایش غنای محتوا به مقایسه مختصر بیان دیدگاه‌های مختلف خواهد پرداخت تا انشاءالله موجب بهره‌مندی علاقمندان شود.

معنا چیست و معناداری یعنی چه؟

گاهی انسان آنقدر با واقعیتی آمیخته است که هرگز حتی به آن پی نمی‌برد. یکی از این واقعیات شناخت و معناداری است. قدر مسلم آن است که فهمیدن و شناختن امری ارادی نیست. انسان چه در ناحیه حواس و چه تخیل و چه تعقل بدون آنکه بخواهد و حتی بفهمد حس می‌کند و به تخیل می‌پردازد و عقل خود را به کار می‌برد. بنیان شکل‌گیری و فعلیت یافتن این قوای ادراکی هیچ ارتباطی به اراده و خواست انسان ندارد ولی با این حال با کمک همان قوا، آدمی به شناخت نائل می‌گردد و با قدرت‌شناخت مسیر شناخت خود را ارزیابی نموده، منابع، مراحل و مراتب معرفت و نیز عوامل تسریع و تحریک و تخریب آن را شناسایی کرده و از این پس قدرت آن را می‌یابد که به قضاوت درباره هستی و چیستی این شریف‌ترین مقوله وجود ساحت بشری بپردازد. این انس ذاتی و الفت ابدی با ادراک، معرفت و شناخت است که همچون منشایی پر قدرت از نور، انسان را از نگاه به آن منبع باز می‌دارد و تنها اندکی از بزرگان قلمرو اندیشه هستند که چشم به آن خورشید تابناک انداخته و با تحمل رنج مراحل آغازین، اندک اندک به آن نورانیت عادت کرده

و به کشف رازهای آن می‌پردازند. صور ادراکی که ناخواسته در ذهن انسان شکل می‌گیرند به مرور در قالب معنا جای خود را حفظ می‌کنند و به اوج‌آزاده فرارفتن از صورتات جزئی را می‌دهند. خاصیت بین‌الذهانی و بلکه ماجرای حدیث نفس از همین قرار است. ذهن بشر با کمک دنیای معانی است که بیشترین ارتباط را با خود و دیگر اذهان برقرار می‌کند. پس معنا لب و اساس اندیشه است و لاجرم باید دانست که از کجا پدید می‌آید و چه ماهیتی دارد و کدام قلمرو را شامل می‌شود؟ آیا معنا و مطلق ادراک دارای قلمرو یکسانی هستند؟ یا دایره صدقشان متفاوت است؟ و در این صورت چه رابطه‌ای دارند؟ قدر مسلم اینکه متباین نیستند پس یا باید عالم صدق نفس الامری معنا، اعم از ادراک باشد و یا به عکس و یا هر کدام از جهتی اعم و از جهتی اخص باشند. از آنجا که هدف اصلی این مقاله پرداختن به رابطه معنا، دلالت، ارجاع و به عبارت دقیق‌تر توضیح ماهیت ارجاع، خصوصاً در مفاهیم جزئی است، سعی خواهد شد که از تمرکز بیش از حد روی هر کدام از مولفه‌های مذکور اجتناب شده و به تشریح آن رابطه پرداخته شود، ولی با این حال و به تناسب موضوع بحث، نکاتی درباره هر کدام از آن‌ها مطرح خواهد شد.

ادراک و معنا

اگر کمی با تأمل به این عنوان توجه شود می‌توان گفت که رابطه ادراک و معنا عام و خاص است. بدین شکل که ادراک دارای قلمرو گسترده‌تری از معنا است. ادراک، هر گونه علم و آگاهی نسبت به نفس‌الامر است که هم ادراکات حسی، تخیلی و عقلی و حتی انواع شهود را هم (به نوعی) شامل می‌شود. اینکه مراحل تکوین و تکوّن شناخت بشری چیست و چگونه است، از دایره توجه این مقاله خارج است ولی آنطور که مشهور است جهان ادراک آدمی از حس آغاز شده و در کاملترین مراحل خود به ادراکات عقلی ختم می‌شود. وصف ادراک حسی، جزئی بودن آن است. هنگامی که به شی‌ای نگاه می‌کنیم و یا صدایی می‌شنویم یا بویی استشمام می‌کنیم، در همان مرحله و مرتبه تماس مستقیم، حالتی در ذهن و نفس انسان پدید می‌آید که همان واقعیت متشخص و منحصر به فرد را ادراک حسی می‌نامند. ادراک همان تفاوتی است که انسان در نفس خود در مقایسه با قبل از آن می‌یابد. این ادراک حسی کاملاً جزئی [حقیقی] است و منحصر به خود می‌باشد به گونه‌ای که با قطع آن ارتباط بطور کامل از میان رفته و به حافظه و قوه تخیل سپرده شده و دیگر با شاکله محسوس هیچ بهره‌ای از هستی ندارد. بدیهی است در مرحله بالاتر و بعد از احساس، قوه خیال فعال شده و آنچه را که احساس به آن تحویل داده با تغییراتی ولی به همان شکل جزئی در خود حفظ می‌کند، آن تصویر یا صدا یا بو که قبلاً احساس شده بود اینک به شکل دیگری در حافظه استمرار وجود پیدا می‌کند و پس از این مراحل است که ادراکات عقلی فعلیت می‌یابند. اینکه چگونه این مهم رخ می‌دهد در مکاتب مختلف فلسفی مورد بحث قرار گرفته است ولی همین قدر باید تأکید کرد که ادراکات عقلی از کلیت برخوردارند و دقیقاً در همین مرحله است که ادراک کلی تحقق پیدا می‌کند.

بدین ترتیب می‌توان پذیرفت که همه انواع و انحاء ادراکات از ماهیتی برخوردارند که آگاهی در مقابل جهل است. هر نوعی از ادراک دافع جهلی است که فاعل شناسایی نسبت به آن موضوع دارد. آنچه که اینک و با دقت باید توضیح داد این است که همه این ادراکات واجد معنا نیستند. اگر معنا در معنای بسیار موسع و غیر دقیق آن که معادل آگاهی است بکار برده نشود که نباید هم بشود، آنگاه باید گفت که ادراکات جزئی فاقد معنا هستند اگر چه این امر به ماهیت ادراکی آنها هیچ لطمه‌ای نمی‌زند، معنا فقط در مفاهیم کلی قابل طرح است. این برداشت دقیق و تخصصی از معنا باتعالیم فلسفی و منطقی نیز سازگار است. شاید در ابتدا بسیار دور از ذهن به نظر برسد که برخی مفاهیم اگر چه ادراک و آگاهی تلقی می‌شوند ولی فاقد معنا باشند. برای رفع این شبهه باید دقت کرد که ادراک، اعم از معناداری مفاهیم است. مفهومی معنادار که کلیت داشته باشد. اساساً قابلیت تعریف ملاک دقیقی برای معناداری مفاهیم است. هنگامی که انسانی به یک شیء نگاه می‌کند اگر چه به نحو مستقیم و محسوس حالتی در ذهن او پیدا می‌شود و صورتی ادراکی در آن نقش می‌بندد ولی این نحوه ادراک دارای معنا نیست و صرفاً یک ادراک است. سنگینی قبول این مطلب شاید به این دلیل هم باشد که شکل سالبه بسیار بعید به نظر می‌رسد اینکه گفته شود «فلان ادراک یا فلان تصور بی‌معنا است» از نظر عرف مساوی لغو و بیهوده بودن تلقی می‌گردد. حال آنکه در این نوشتار منظور از فاقد معنا، فقدان ویژگی کلیت و در نتیجه معناداری منطقی است. در علم منطق و در جای خود آمده که متعلق تعریف، مفاهیم کلی است و جزئی نه کاسب است نه مکتسب. تعریف منطقی در حقیقت همان معناداری است. بدین ترتیب تفاوت میان ادراک حسی و جزئی با معناداری مفاهیم کلی روشن می‌شود. معناداری آن‌گاه تحقق دارد که بتوان با ترکیب منطقی مفاهیم و درحقیقت معانی دیگر به معنای مفهوم مورد نظر وقوف پیدا کرد و روشن است که با انضمام بی‌نهایت مفاهیم کلی هرگز نمی‌توان به مفاهیم جزئی دست یافت. منظور از معناداری همین است و ضوابط آن در مباحث منطقی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است و تنها با توجه به این مطلب است که می‌توان تصور صحیحی از معنادارداشتن مفاهیم جزئی و در عین حال آگاهی داشتن از آن‌ها بدست آورد. در نتیجه ادراک اعم از معناداری است و با اینکه هر مفهوم معنادار نوعی ادراک است ولی هر ادراکی معنادار نیست. آنجا که مثلاً با یک صدای خاص با قدرت شنوایی روبرو هستیم ادراک جزئی تحقق یافته و صورتی در ذهن و نفس هم پدید آمده ولی جز همان صورت خاص حقیقت (و یا حتی) اعتبار دیگری به نام معنا وجود ندارد. آن ادراک جزئی در کار است و مصداقش همان واقعیت خارجی است حال آنکه در مورد مفاهیم کلی حقیقت (یا به تعبیر برخی متفکرین) اعتبار دیگری وجود دارد که همان معنا است. اما اینکه ماهیت معنا چیست و آیا از واقعیتی عینی برخوردار است (آنگونه که افلاطون معتقد بود) یا صرفاً واقعیتی ذهنی است (آنطور که ارسطو

می‌گفت) و یا صرفاً یک اعتبار است، از دایره موضوع این مقاله خارج است و تنها هدف در این بخش تبیین رابطه معنا و ادراک است که مختصراً به آن اشاره شد.

دلالت و ارجاع

حقیقت آن است که تا زمان ظهور فلسفه تحلیلی در حوزه تفکر غرب، منطق دانان چه در شرق و چه در غرب، غالباً منطق را به عنوان ابزار ورود به فلسفه می‌شناختند و به همین دلیل هرگز به آن به عنوان علمی مستقل، به معنای دقیق علمی، ننگریستند و اگر چه در هر دو حوزه، گاه و بیگاه منطق‌دانانی یافت می‌شدند که سعی در کشف رموز این علم داشتند ولی این توفیق هرگز به نحو قابل قبول بدست نیامد. این امر موجب شد که سراسر مباحث منطق با مسامحه‌ها و (دقیق‌تر) نکات غیر دقیقی همراه باشد که نویسندگان علیرغم علم کامل به آنها، هیچ‌گاه در صدد رفع آنها برنیامدند و همواره با صبغه آموزشی و مقدمه دانستن این علم از کنار آنها عبور کردند. برای آنان غایت، کشف حقایق وجود در فلسفه بود و منطق تنها می‌بایست سازوکارهای صوری این مهم را فراهم نماید.

یکی از این مباحث بحث دلالت است. تفصیل این عنوان در کتب منطقی مذکور است و صرفاً جهت یادآوری باید تذکر داد که در بحث دلالت، سه مؤلفه دال، مدلول و دلالت مورد بحث قرار گرفته است. و آنگاه دلالت به انواع طبعی و عقلی و وضعی تقسیم شده و هر کدام هم به لفظی و غیر لفظی تقسیم شده‌اند و نهایتاً هم آمده که علم منطق تنها با دلالت وضعی لفظی سروکار دارد که ورود به بحث معنا هم در همین جا شکل می‌گیرد. نکته‌ای که باید به آن پرداخت، اینکه در حقیقت دلالت فقط با عقل همراه است و مقسم واقعی، دلالت عقلی است که باید به دو قسم وضعی و غیر وضعی تقسیم شود و انقسام به طبعی و عقلی و وضعی با اغراض غیر دقیق است که صرفاً بر گرفته از کاربردهای عرفی است. این مطلب از آنجا اهمیت بیشتری پیدا می‌کند که در بررسی احکام دلالت و ارجاع هیچ راهی جز توسل به عقل صرف وجود ندارد و سایر برداشت‌های عرفی و مانند آن اعتبار ندارند.

اینک باید با دقت نظر به ماهیت دلالت پرداخت و تفاوت آن را با ارجاع مشخص نمود. ذکر این نکته اهمیت دارد که از یک منظر، دلالت و ارجاع مترادف و به نوعی هم مصداق می‌شوند ولی از آنجا که غرض این مقاله بحثی مقایسه‌ای و نقادانه است که در آن دیدگاه‌های متفکرین بزرگی همچون راسل و استراوسن مورد توجه قرار گرفته، تفاوت دلالت و ارجاع بازمینه‌ای که توضیح داده خواهد شد، نقش تعیین‌کننده خواهد داشت. منظور از ارجاع در این نوشتار آنجاست که یک لفظ و یا یک اسم به مصداق معینی دسترسی ایجاد کند و دلالت آن است که یک مفهوم و لفظ بر معنایی منطبق گردد. شاید بتوان ارجاع را به اقسامی از دلالت مثل طبعی یا عقلی تطبیق داد مثل آنجا که از اثر پی به مؤثر برده می‌شود و یا سرخی رنگ انسان نشان از

واقعیت ترس یا شرم داشته باشد. ولی این تطبیق هم دقیق نیست. زیرا آنجا که از اثر پی به مؤثر برده می‌شود، ماهیت این مؤثر به نحو کلی شناخته می‌شود و نه به نحو جزئی حقیقی و در دلالت‌های طبیعی هم علماً ما کشف می‌گردد و نه لزوماً علت مباشر طبیعی. به هر حال در ارجاع، رسیدن به مصداق اصل است. ارجاع مثل آنجا که انسان از اسم خاص به شخص خاصی می‌رسد مثلاً با شنیدن و فهم لفظ و مفهوم حافظ به آن عارف و شاعر بزرگ دست پیدا می‌کند. (اگر چه آن واقعیت را در قالب همان مفاهیم و تصورات بدست می‌آورد و نه وجود عینی و مادی). با این توضیح می‌توان پذیرفت که اطلاق اصطلاح دلالت به مواردی همچون اسم خاص و مصداق خاص خیلی دقیق نیست و در این‌گونه موارد استفاده از ارجاع به مراتب بهتر است. برای آنکه این تفاوت بهتر تبیین گردد مناسب است نکاتی به بحث قبلی اضافه شود. در دلالت، شنونده از دال که یک مفهوم است (و یا یک پدیده طبیعی و یا واقعیتی دیگر) به مدلول پی می‌برد که مدلول ممکن است یک مفهوم، یک واقعیت طبیعی و یا واقعیتی دیگر باشد. وجه مشترک همه این اقسام دلالت‌ها، دسترسی به امر دیگری است که همان مدلول است. مدلول، گاه یک معنا و مفهوم است (دلالت وصفی لفظی) و گاه یک واقعیت (ترس درونی فردی که رنگ چهره‌اش پریده و یا سرقت شی‌ای که اینک در جای خود نیست و یا واقعیتی مثل وفات یک فرد در مواجهه با اعتبار سیاه پوشیدن یک گروه) ولی در همه این‌ها، آن واقعیت و آن معنا منفرد و متعین نیست. اما در ارجاع، مقصود دستیابی به شی‌ای خاص است. این امر، گاه با اعمال طبیعی رخ می‌دهد مثل هنگامی که شی‌ای را می‌نگریم و یا فردی کتاب خاصی را به دست ما می‌دهد که این نوع ارجاع (که بی‌شبهت به دلالت‌های عقلی و طبیعی نیست) مورد نظر نیست. گاهی هم ارجاع با لفظ صورت می‌گیرد مانند اینکه گاه با شنیدن اسم خاص یا اسم اشاره به شی‌ای خاص می‌رسیم مثل آنجا که گفته می‌شود «حافظ» و یا «آن سردار بزرگ» که به قرینه‌های مختلف شنونده (بالاترین) به دو مصداق خاص می‌رسد. نکته مهم اینکه در اینگونه موارد هم لزوماً واقعیت عینی بالاترین نزد شنونده حاضر نمی‌شود. بلکه آن مصداق هم از طریق مفاهیم در ذهن او تحقق پیدا می‌کند، منتهی مفهومی که منطقی آن را جزئی می‌نامند. هدف هم در این مقاله این است که ماهیت مفهوم جزئی و نقش ارجاع، دلالت و معنا در آن مشخص گردد. بنابراین آنچه که ارجاع را از انواع دلالت‌ها به طور کامل متمایز می‌سازد دستیابی به مصداق مفهوم جزئی است حتی اگر این دسترسی باز هم به وساطت مفاهیم و یا تصاویر و مثل آنها باشد. اینک به بخش اصلی مقاله می‌رسیم که در آن دیدگاه راسل در باب اسم خاص و معناداری و رابطه آن با صدق به تئوری وصف‌های معین منجر و بعدها توسط استراوسن نقد شد و در جریان توضیح این ماجرا تفکر منطقی دانان مسلمان نیز به اختصار در این مقاله مطرح خواهد شد. استراوسن در مقاله بسیار مشهورش «درباره ارجاع» با نهایت دقت و تفصیل، دیدگاه برتراند راسل را در باب مفاهیم جزئی و ارتباط آن با دلالت و ارجاع، معنا و صدق، نقد می‌کند. از نظر او انسان

معمولاً برای ارجاع به فردی مشخص یا شی‌ای واحد یا رویداد یا مکان و یا عملی مشخص از عبارات استفاده می‌کند. مهم‌ترین این امارات و عبارات همان اسماء اشاره «این» یا «آن»، اسم خاص، ضمائر شخصی انسانی و ضمائر شخصی غیر انسانی مثل «من»، «او»، «آن» و اسامی بعد از علامت معرفه که در انگلیسی «THE» و در عربی «ال» است، می‌باشد. او تأکید می‌کند که مهم‌ترین وظیفه یک فیلسوف یا منطق‌دان و یا فیلسوف تحلیلی آن است که هر یک از این موارد را موشکافانه بررسی کرده و کاربردهای مختلف آن‌ها را روشن کند. بسیاری از مغالطات از همین ناحیه برخاسته که متفکرین بزرگ حالات و انحاء مختلف کارکرد این اصطلاحات را نادیده گرفته و همه را یکسان استفاده نموده‌اند. به قول او علائم معرفه‌ای مثل THE و یا حتی ضمائر و یا اسماء اشاره کاربردهای مختلفی دارند و به تبع هر کاربرد، معنای جداگانه‌ای پیدا می‌کند. پس نباید حکم واحدی درباره هر کدام از آن‌ها صادر نمود. به عنوان مثال در دو جمله «The whales are mammal» و «The whale struck the ship» علامت «THE» کاملاً نقش‌های متفاوت بلکه متضاد ایفاء می‌کند. در جمله اول به هیچ وجه نمی‌توان آن را علامت معرفه دانست در حالیکه در جمله دوم هر دو علامت «THE» نشان‌دهنده دو مصداق معین‌اند یعنی عمل ارجاع در دومی بطور واضح شکل گرفته است در حالیکه در اولی اساساً ارجاعی در کار نیست، استراوسن برای آنکه تفاوت اسم خاص و وصف معین راسل را نیز مورد نقادی قرار دهد از مثال «ناپلئون بزرگترین سرباز فرانسه بود» بهره می‌برد که در آن «ناپلئون» اسم خاص است در حالیکه «بزرگترین سرباز فرانسه» اسم خاص نیست، اگر چه تنها یک مصداق داشته باشد که همان ناپلئون باشد. اینک سؤال مهمی که راسل با آن روبرو است این است که در جملاتی مثل «پادشاه فرانسه عاقل است» [S] معناداری جمله با بی‌مصداق بودن موضوع آن چه تحلیلی خواهد داشت؟ به نظر استراوسن، راسل باید یکی از دو مدل زیر را پذیرفته باشد:

- الف: 1. اگر S معنادار است پس «پادشاه فرانسه» موضوع S است.
 2. اگر S معنادار است پس S درباره پادشاه فرانسه است.
 3. اما اگر پادشاه فرانسه به هیچ شکلی واقعیت ندارد پس S درباره چیزی نیست و در نتیجه درباره پادشاه فرانسه هم نیست.
 4. بنابراین چون S معنادار است پس باید در یک جهان مفروض، پادشاه فرانسه وجود داشته باشد.
- ب: 1. اگر S معنادار است پس S صادق یا کاذب است.
 2. اگر پادشاه فرانسه عاقل باشد S صادق و گرنه کاذب است.

3. اما این دو جمله موقعی متصف به صدق یا کذب می‌شوند که پادشاه فرانسه وجود داشته باشد.

4. بنابراین چون S معنادار است پس نباید در یک جهان مفروض پادشاه فرانسه موجود باشد.

بدیهی است که راسل نمی‌تواند هیچ کدام از دو تحلیل فوق را بپذیرد و ناگزیر خواهد شد تا راه دیگری پیدا کند. راسل با شیوه فلاسفه تحلیلی تلاش کرد تا به لحاظ دستوری و منطقی راهی برای حل مشکل بیابد. تحلیل او این بود که عبارت «پادشاه فرانسه» اگر چه به لحاظ دستوری، موضوع جمله است ولی به لحاظ منطقی موضوع قضیه نیست. به عبارتی اگر چه موضوع جمله مورد نظر اسم خاص به نظر می‌رسد ولی از نظر منطقی اصلاً قضیه موضوع - محمول در کار نیست. بلکه این جمله ترکیبی از چند قضیه است که تنها یکی از آن مجموعه، قضیه وجودی است که اگر به شکل تحلیل شده نوشته شود مغالطه آشکار می‌گردد.

انتقاد اصلی استراوسن همین‌جا شکل می‌گیرد که راسل پنداشته، اگر در یک جمله موضوع بی‌مصدق باشد تنها راه حل این است که جمله را موضوع - محمولی ندانیم. یعنی اگر جمله‌ای معنای حقیقی داشته باشد باید موضوع به شی‌ای خاص ارجاع دهد و اگر ندهد دیگر موضوع - محمولی نیست. از همین‌جاست که راسل میان اسم خاص منطقی و وصف معین فرق می‌گذارد و می‌گوید: 1- فقط و فقط اسم خاص منطقی موضوع قضیه موضوع - محمولی است. 2- اسم خاص منطقی بی‌معنا است مگر آنکه حداقل یک مصداق داشته باشد. چرا که اصلاً معنای اسم خاص چیزی جز همان مصداق نیست. اما این تحلیل راسل درست نیست و عباراتی که در کاربرد ارجاع مشخص بکار می‌روند به قول استراوسن نه اسم خاص منطقی‌اند و نه وصف معین. در حقیقت جملاتی که هم معنا دارند و هم با عباراتی که ارجاع واحد را نشان می‌دهند آغاز می‌شوند در هیچ‌کدام از این دو دسته جای نمی‌گیرند یعنی این عبارات نه لزوماً اسم خاص منطقی‌اند نه لزوماً توصیفی. تحلیل راسل با شیوه خود آن جمله [S] را اینگونه تحلیل می‌کند که S ترکیبی است از سه جمله 1- پادشاه فرانسه وجود دارد. 2- بیش از یک پادشاه برای فرانسه وجود ندارد. 3- چیزی که پادشاه فرانسه باشد وجود ندارد و عاقل هم نیست. و از عطف این سه جمله که به تناقض می‌رسد این راه حل پدید می‌آید که «پادشاه فرانسه» اصلاً موضوع جمله نیست. اما آنچه که راسل فراموش کرد به آن پاسخ دهد این سؤال مهم بود که چگونه S معنادار است ولی موضوع حقیقی ندارد.

اما در مقابل این مشکل، استراوسن راه حل خاص خود را ارائه می‌دهد. از نظر او باید میان A_1 (یک جمله) A_2 (کاربرد جمله) و A_3 (بیان جمله) تمایز قائل شد و در نتیجه باید میان B_1 (یک عبارت)، B_2 (کاربرد عبارت) و B_3 (بیان یک عبارت) تمایز قائل شد. مثلاً اگر جمله «پادشاه فرانسه عاقل است» در زمان لوئی چهاردهم یا پانزدهم گفته شود منظور همان افراد خاص هستند و در هر دو زمان ممکن است صادق یا کاذب باشند و اگر در زمان لوئی چهاردهم گفته شده باشد منظور فقط همان یک شخص خاص است. پس یک جمله در کاربردهای مختلف ارزش‌های

مختلف پیدا می‌کند و منظور از بیان هم ابراز و اظهار معنا، چه کتبی، چه شفاهی و یا هر شکل دیگری است. در عین حال باید توجه داشت که اگر کاربرد و بیان یک عبارت را به تنهایی لحاظ کنیم متعلق صدق و کذب نیست و تنها هنگامی که در جمله بکار رود قابل صدق و کذب می‌شود. اساساً ارجاع هنگامی رخ می‌دهد که عبارت در جمله‌ای کامل مورد استفاده قرار گیرد و تا هنگامی که جمله متصف به صدق و کذب نگردد، عبارت خاصیت ارجاع پیدا نمی‌کند.

آنچه که استراوسن در نقد راسل درباره عبارت و رابطه آن با ارجاع گفته است حاوی نکات دقیقی است که این‌سینا در اشارات و خواجه نصیر در اساس‌الاعتباس به آن توجه کرده‌اند. خلاصه مطلب اینکه قضیه‌فی‌حد ذاتها قابلیت صدق و کذب دارد ولی فعلیت یافتن این قابلیت به ذات جمله و قضیه نیست بلکه به کاربرد و نیز مجموعه شواهد و قرائنی است که در ذهن گوینده و شنونده وجود دارد. به عبارتی هم جمله S معنای مستقل دارد و هم عبارت «پادشاه فرانسه» معنادار است، ولی این عبارت اگر چه دلالت بر معنای خاصی دارد ولی هیچ ارجاعی در آن نیست. ارجاع، خاصیت کاربرد عبارت در قالب جمله است آن هم نه صرف یک جمله، بلکه جمله‌ای که به نوبه خود در چهارچوب کاربرد خاصی قرار گیرد. یعنی عبارت به خودی خود مستلزم مصداق واقعی نیست و ارجاعی هم به فراتر از معنای خود ندارد و درحقیقت آنجا که معنا شکل می‌گیرد و دلالت رخ میدهد همان مدلول، مصداق فرضی و ذهنی آن مفهوم می‌شود و دیگر این مسیر ادامه پیدا نمی‌کند. اما اگر این مفهوم در جمله تام و کاملی ظاهر شود، دو گونه است. ممکن است گفته شود «پادشاه فرانسه عاقل است» که صرفاً نمایشگر قضیه‌ای است با فعل مضارع که در اینجا هم ارجاعی در کار نیست ولی اگر قضیه متصف به صدق یا کذب گردد آنگاه لزوماً قرائنی در کار بوده که گوینده یا شنونده را به تصدیق یا تکذیب رسانده است. اگر تصدیقی صورت گیرد لزوماً ارجاع هم در کار است ولی اگر قضیه کاذب باشد و گوینده (یا شنونده) با علم به این کذب اذعان نماید، باز هم لزوماً ارجاعی در کار است اما اگر سلب به لحاظ انتفاء موضوع باشد دیگر ارجاعی در کار نیست که در این حالت باید بررسی کرد که سالبه به انتفاء موضوع چه حکمی دارد. بنابراین به هر ترتیب فقط بعد از مرحله صدق و کذب تکلیف ارجاع روشن می‌شود، و نه غیر و تأکید استراوسن که ارجاع در کاربرد جمله شکل می‌گیرد به همین جهت است. او برای آنکه هیچ شبهه‌ای در این باره باقی نماند به برجسته‌ترین نماد ارجاع یعنی ضمیر متکلم وحده «من» اشاره می‌کند که اگر چه به وضوح تنها بر یک مصداق منطبق می‌شود ولی اگر در قالب جمله ادا نشود هیچ ارجاعی نخواهد داشت. یعنی «من» در حقیقت و فی حد نفسه کلی است نه جزئی.

از مجموعه مقالات استراوسن نمی‌توان بیشتر از این برداشت کرد که هر عبارتی، حتی «من» تنها در کاربرد جمله خاصیت ارجاعی پیدا می‌کند. اما اینکه آیا این فیلسوف ژرف‌نگر به لوازم بحث خود واقف بوده یا نه، قابل تأمل است. اما مناسب است که بعضی دقایق مطلب تذکر داده شود. یکی از دقیق‌ترین نکاتی که در فلسفه اسلامی بدان تأکید شده است این است که مفهوم

بماهو مفهوم همیشه کلی است و دقیق‌تر اینکه اصلاً مفهوم جزئی وجود ندارد و لذا هیچ تفاوتی میان مفاهیمی مثل «حافظ» «شاعر» و «عارف» از جهت کلیت نیست. در عین حال در جای خود ثابت شده است که از اجتماع بی‌نهایت مفهوم کلی هم مفهوم جزئی بدست نمی‌آید اما آنچه که باعث می‌شود یک مفهوم جزئی منطقی شود مجموعه قرائن و شواهد و اماراتی است که در علم گوینده (یا شنونده) خارج از ذات مفهوم و از قبل وجود داشته است و این مجموعه همچون یک فلش در دل مفهوم و یا در کاربرد مفهوم لحاظ شده و آن را خاص می‌گرداند. بدین ترتیب لفظی مثل «سقراط» به سه شکل قابل فهم است. یکبار به صورت مفهوم بماهو مفهوم، که کلی است و دیگر بار مفهوم به عنوان صرفاً یک اسم که باز هم کلی است و قابل صدق بر افراد متکثر است و حالت دیگر، آن هنگام که مثلاً لفظ «سقراط» با قرینه‌هایی به فردی چون استاد افلاطون ربط پیدا کرده و بر او صدق کرده است و در آنجا تعیین می‌یابد و تنها در اینجا جزئی است. بدیهی است آن معلومات سابق چه گفته شود و چه نشود در ذهن گوینده (شنونده) کارکرد خود را داشته و محمول‌های متعدد این مفهوم را تشکیل داده و موجب شناسایی و تطبیق و نهایتاً ارجاع می‌گردد. لفظ «من» هم همین‌طور است. مفهومی کلی است و هنگامی که توسط یک فرد در اطلاق بر خودش (و نه آن دو حالت دیگر) بکار می‌رود خاصیت ارجاع خود را نشان می‌دهد. بدین ترتیب میتوان گفت که اصطلاح «کاربرد» در فلسفه استراوسن همان مجموعه آگاهی‌های ما تقدیمی است که مفهوم را جهت دار و نشان‌دار می‌کند و انسان در مواجهه با آن مفهوم بعضاً التفاتی به آن قرائن نداشته و می‌پندارد که مفهوم بماهو، جزئی شده است در تکمیل این مطلب باید گفت که اسم اشاره هم همین‌طور است. علائم معرفه هم همین‌طورند و از همین‌جا می‌توان به این نکته بسیار مهم رسید که اسم خاص حقیقتاً معنا ندارد و تنها خاصیت ارجاع در آن قابل پیگیری است و اگر به معنای آن لفظ (اسم خاص) توجه شود دیگر ارجاعی در کار نخواهد بود. مثلاً اگر لفظ و اسم خاصی مثل «محمود» بر فردی خاص منطبق شود و ارجاعی صورت گیرد به هیچ وجه معنای لغوی آن در این ارجاع نقش ندارد و لذا می‌توان گفت اسم خاص از همین جهت معنا ندارد و آنجا که معنای آن لفظ مورد نظر است دیگر اسم خاص نیست و یک مفهوم کلی است که ارجاعی هم نخواهد داشت.

خلاصه اینکه معنا از کارکردهای جملات و عبارات است و اشاره و ارجاع و صدق و کذب از کارکردهای کاربرد جملات و عبارات است، معنا عمومیت دارد و کاربرد به این عمومیت تخصیص می‌زند و زمینه ارجاع و صدق و کذب را مهیا می‌سازد. بنابراین به قول استراوسن سوال از اینکه یک عبارت یا جمله معنادار است یا نه، به هیچ وجه معادل این نیست که عبارتی که گفته شد در همان شرایط خاص ارجاع می‌دهد یا نه؟ و جمله‌ای که گفته شد در همان شرایط خاص صادق است یا نه؟ با این توضیحات می‌توان گفت که ریشه مغالطه راسل آن بود که می‌پنداشت اشاره و ارجاع (به فرض که تحقق یابد) همان معناداری است و هرگز میان B_1 و B_2 تمایز قائل نشد. او میان

عبارت و کاربرد آن خلط کرد و لذا ماهیت معناداری را نیز با ارجاع خلط نمود. به زعم او اگر عبارتی یک کاربرد ارجاعی واحد و مشخص داشته باشد معنای آن عبارت باید همان چیزی باشد که به آن ارجاع شده است در حالیکه مصداق یک عبارت، حتی یک توصیف معین در هر کاربرد، چیزی جداگانه است.

اما بسیار بجاست که اشاره شود که استراوسن هم در نقد راسل به حقیقتی مهم توجه نکرده است و آن اینکه هیچ لزومی ندارد که هر مفهومی که مدرک است و نوعی ادراک در آن ملحوظ است دارای معنا باشد. همانطور که قبلاً هم توضیح داده شد، دایره صدق ادراک وسیع تر از معنا است و به عنوان نمونه، اسم خاص (در لحاظ اسم خاص و نه مفهوم بماهو مفهوم) اگر چه نوعی ادراک است ولی معنا ندارد کما اینکه یکایک ادراکات حسی در زمان احساس که جزئی را تشکیل می دهند فاقد معنا می باشند. اینکه استراوسن معناداری هر عبارت را مسلم انگاشته، مطلبی است که از دقت خالی است اگر چه خوشبختانه به موضوعی که این مقاله به آن اشتغال دارد لطمه ای نمی زند. راسل در تحلیل خود برای رسیدن به پاسخ نهایی در عدم تمایز میان ارجاع و معناداری به بن بست رسیده است. راسل در تحلیل «S» دو برداشت صحیح و دو برداشت غلط ارائه کرده است. اینکه او بگوید:

1- این جمله معنادار است بطوریکه اگر کسی هم اینک آنرا ابراز کند جمله معناداری گفته است.
2- این جمله صادق است اگر اینک یک نفر و فقط یک نفر پادشاه فرانسه باشد و عاقل باشد قابل قبول و اینکه:

1- هر کس این جمله را بگوید جمله ای قابل صدق و کذب ابراز کرده است.
2- جمله او متضمن این است که در حال حاضر یک نفر و فقط یک نفر به عنوان پادشاه فرانسه وجود دارد.
غیر قابل قبول است.

به نظر استراوسن در مقابل جمله «S» سؤال از صدق و کذب پیش نمی آید نه اینکه جمله متصف به کذب شود، یعنی وقتی فرانسه پادشاهی ندارد و سؤالی هم در کار نیست. ریشه این مغالطه این است که راسل میان معناداری و ارجاع و صدق و کذب تفاوتی قائل نشده است. اما در مقام تحلیل دقیق تر نظریه راسل و نقد استراوسن بر او باید به مواردی اشاره کرد. اینکه در ضمن استدلال استراوسن نهفته است که جمله فی حد نفسها نه صادق است نه کاذب و تنها قابل صدق و کذب است و آنچه این قابلیت را به فعلیت می رساند همان شواهد و قرائن است که به انحاء مختلف در جمله (عبارت) مضمراست (مثل آوردن اسم اشاره یا شرایطی که گوینده و شنونده بطور ضمنی در مفاهیم مندرج می نمایند) مطلب درستی است اما مشکل اینجاست که استراوسن پنداشته که راسل از این مطلب مهم غافل بوده است، در حالیکه از عمق ادله راسل برمی آید که او هم این مطلب را قبول داشته است (حتی به شکل ناآگاهانه). آنجا که او از کوه طلا در نقد شکل

سوم قیاس بحث می‌کند و یا پادشاه فرانسه را مطرح می‌کند دنیای واقعی، زمان حال و اطلاعات گوینده را به نحو مضمیر فرض کرده و شنونده را نیز واجد آن قرائن دانسته است، جملات راسل همگی به شرط این قرائن است. پس اگر نقد استراوسن را کلی فرض کنیم، سخن وی کاملاً درست است و اگر ناظر به استدلال راسل در توصیف معین بدانیم، اگر اشتباه نباشد قابل تفصیل است. اشکال اصلی راسل چیز دیگری است و آن اینکه او کبرای قیاس خود را این اصل دانسته که هر مفهومی باید لزوماً ما بازائی عینی و مادی و تجربی داشته باشد، افراط در ماتریالیسم و انضمام پوزیتیویسم به آن، باعث این نتیجه‌گیری‌های غلط شده است. اگر از این اشکال صرف نظر شود نقد استراوسن نمی‌تواند تئوری وصف معین را ناکارآمد جلوه دهد و البته این اشکال به استراوسن هم وارد است و باید پذیرفت که هر نوع معناداری مستلزم قبول نحوه‌ای از وجود برای موضوع است، منتهی اشتباه آنجاست که در این حقیقت افراط و تفریط صورت گیرد، یا همانند افلاطون این ظرف آنقدر توسع پیدا کند که اعتباریات و اعراض و صفات و جواهر همه به یک نحو، واجد حقیقت وجود گردند یا آنقدر این ظرف ضیق در نظر گرفته شود که جز ماده و مادیات چیزی در آن نگنجد. بحث نفس‌الامر برای توضیح همین مسأله مطرح شده است. اما این تذکر استراوسن بسیار دقیق و بجاست که موضوع جمله اگر صرف یک مفهوم باشد و شنونده نتواند مصداقی برای آن فرض کند و یا اصلاً نداند که مصداقی دارد یا نه، جمله را به جمله‌ای تبدیل می‌کند که هرگز وارد مرحله صادق یا کاذب نمی‌شود و بلکه صرفاً در همان مرحله قابلیت صدق و کذب باقی می‌ماند. به عبارتی انسان ابتدا معنای جمله را می‌فهمد که در این مرحله لزوماً مصداقی (برای موضوع) در کار نیست (نه در نفس‌الامر بلکه در همان ظرفی که مورد نظر راسل و استراوسن است) پس صدق و کذب هم در کار نیست و بعداً با شواهد و قرائن برای موضوع مصداق فرض می‌کند یا آن را معدوم می‌شمارد و سپس حکم به صدق و کذب می‌نماید و منظور استراوسن از اینکه در مرحله‌ای اصولاً سؤال از صدق و کذب نمی‌آید همین است، مثل این سؤال که «گلدانی که در این اتاق نیست گران است یا ارزان». یعنی این سؤال بی‌معنا است، البته تمام این بحث‌ها با این پیش‌فرض همراه است که گوینده (و شنونده) از عقل عرفی سالم برخوردارند.

در اینجا لازم است به نکته‌ای بیشتر دقت نمود، راسل می‌گوید هرگاه اسم اشاره و یا علامت تعریف در معنای اخبار و ارجاع بکار رود و لزوماً برشیء واحدی منطبق گردد ارجاع قطعاً صورت می‌گیرد. و استراوسن با همان شیوه قبل سعی می‌کند این نظریه را نقد کرده و استلزام آنرا از میان بردارد. او مثالی می‌زند که کسی درحالیکه دستانش را تکان می‌دهد، به دیگران بگوید «این یک سکه است که من در دست دارم» و بعد بفهمیم که چیزی در دستانش نبوده است. اگر شنونده بپرسد «آن سکه چه شکلی بود؟» و یا «چه می‌گویی» و یا «کدام سکه؟». همه این‌ها نشان می‌دهد که اسم اشاره «این» در این مثال فاقد خاصیت ارجاع بوده است. راسل نتوانست میان موضوع‌های منطقی و محاوره که دو جهان متفاوت دارند تفکیک قائل شود و همین موجب نتیجه‌گیری غلط او شد.

اما این نقد بر راسل خیلی قابل دفاع نیست، اگر چه کلیت سخن استراوسن درست است و همانطور که قبلاً هم گفته شد حتی ارجاعی‌ترین مفاهیم مثل «من» هم فقط هنگامی که در شرایط خاص قرار گیرند جزئی‌اند و گرنه باید کلی به حساب آیند ولی راسل در این بحث خود کاملاً شواهد و قرائن را مندرج در مفهوم و مضمّن در ذهن گوینده و شنونده فرض کرده است. اینکه فردی که هیچ در درست ندارد آن جمله را بگوید خارج از حیطه بحث راسل است. اسم اشاره «این» در این مثال مجازی است و مشترک لفظی است و یا از قبیل عدم مضاف است. به عبارتی راسل این مراحل را برای شنونده مفروض می‌داند که شنیدن، سپس معناداری، سپس ارجاع ذهنی و مفروض به شیء، سپس شواهد و قرائن و آنگاه مصداق خاص که گوینده هم قبلاً باید واجد این مراتب از آگاهی باشد. بنابراین مشکل راسل آن مطلبی نیست که استراوسن به آن تأکید کرده، بلکه این است که مصداق خاص از نظر او در همان ارجاع ذهن باید رخ دهد که این مطلب قابل تأمل است. ریشه این درآمیختن دو ساحت وجود نیز به جهان‌بینی خاص راسل بازمی‌گردد. اما استراوسن دو بدفهمی را عوامل اصلی مغالطه راسل معرفی می‌کند. نخست خلط میان عبارت و کاربرد خاص آن و دوم عدم تمایز میان کاربرد ارجاعی با اسناد منطقی یا دستوری، در حالیکه برای حل مشکل، ما به تفکیک دو گونه از شرایط زبانی یا قواعد نیازمندیم، نخست قوانین ارجاع و سپس قواعد اسناد و اخبار و با این دو روش می‌توان بسیاری از معضلات منطقی و متافیزیکی را حل نمود.

اما نکته بسیار جالب و مهم دیگری نیز در نظریه استراوسن به چشم می‌خورد و آن تأکیدی است که او در ارجاع شخص واحد کرده و اراده به جزئی را شرط لازم آن می‌داند و بعد روشن شدن ماهیت آن را نیز شرط دیگری به حساب می‌آورد. به همین دلیل است که شرایط مختلف زمان، مکان، ایراد سخن باید آنقدر بدون ابهام باشد که شنونده را به گوینده و فضای ذهنی او واقف نماید، قواعد و اعتبارات زبان هم مکمل این مرحله است. قاعده این است که در هر اسناد و اخباری باید شیء ای با اوصافی در نظر باشد و دلالت و قصد گوینده هم باید مفروض باشد این‌ها استلزامات محتوایی هستند. و درست به همین دلیل است که در استعمال «من» یگانگی لفظ با گوینده بصورت بدیهی مفروض دانسته می‌شود.

یکی از تلاش‌های مؤثر استراوسن در فلسفه تحلیلی توضیح نقش‌های متفاوت عبارات در زبان است. به قول او عباراتی که متضمن ارجاع و دلالت خاص هستند تفاوت‌های بسیاری دارند ولی سه نوع مهم آن قابل بررسی‌اند: 1- تفاوت‌های درجه‌ای که ارجاع را شکل می‌دهد، بستگی به محتوای گفتار دارد. کلماتی مثل «من»، «آن» از بیشترین میزان ارجاع برخوردارند و عباراتی مثل «نویسنده ویولی» از شدت کمتری برخوردارند.

2- تفاوت مرتبه «معنای اخباری» عباراتی که استعمال می‌شوند، یعنی محدودیت‌های قراردادی که در کاربرد و اشاره بر اشیاء ذیل انواع عمومی یا اوصاف عام معین وجود دارد. در این طیف کلماتی مثل «انسان‌ها»، «سگ‌ها» و در سوی دیگر اسماء خاص وجود دارد. اسم خاص هیچ

معنای اخباری ندارد، لغاتی مثل «او» از کمترین میزان بار معنایی و عباراتی مثل «میزگرد» از بیشترین بار معنایی برخوردارند. اسم خاص مثل «آن میزگرد» هم از اهمیت زیادی برخوردار است.

3- این کلمات در دو گروه زیر قرار می‌گیرند:

الف- آن‌ها که کاربرد ارجاعی درست آن‌ها به وسیله قراردادهای عمومی تنظیم شده‌اند.

ب- آن‌ها که استعمالشان در ارجاع درست با هیچ قاعده عمومی تناسب نداشته و مشمول قواعد غیر رسمی در هر استعمال خاص هستند.

استراوسن در تحلیل خود اصرار دارد که اسم خاص دارای معنا است اگر چه بار معنایی آن با سایر کلماتی که متضمن ارجاع هستند متفاوت است. به نظر می‌رسد که این فیلسوف بزرگ از تفاوت ادراک و معنا غفلت ورزیده و این دو را در یک حیطة قرار داده است. به هر تقدیر اسم خاص هیچ معنایی ندارد و آن‌جا که با معنای خاصی مورد توجه قرار گیرد دیگر اسم خاص نیست، بلکه مفهومی کلی است. ضماین هم همین حالت را دارند. عجیب است که استراوسن دائماً بر کاربرد دو مجموعه شرایط و شواهد تأکید می‌کند و عبارت و جمله را منفک از این ضوابط فاقد ارجاع و صدق و کذب به شمار می‌آورد و در این بحث اسم خاص را دارای معنای مشخص می‌داند، درحالی‌که اسم خاص با لحاظ آن شرایط بدون هیچ معنایی ارجاع می‌دهد و با لحاظ معنا دیگر اسم خاص نیست. در عین حال او به این نکته درست هم تذکر می‌دهد که کاربردها به هیچ قاعده کلی و یا اعتبارات عمومی مبتنی نیست. درست مثل نام‌گذاری که ممکن است بر اثر عوامل گوناگونی تحقق یافته باشد، روز و لحظه تولد، شرایط جسمانی، تفاوت‌های مادی، شرایط اجتماعی و عقیدتی و مثل این‌ها، ولی در همه این موارد موفقیت روش به آن است که به هر حال ارجاع واحد شکل بگیرد. تأمل در اساس تسمیه بهترین راه برای تبیین تجربی این حقیقت است که اسم خاص معنا ندارد اینکه به هر دلیلی نام یک انسان تازه متولد شده را «ارسطو» بگذارند گواه این است که ارسطو در این مورد فاقد معنا است. علاقه به فلسفه، تعبیر یک رویا، پیشنهاد دیگران و صدها عامل دیگر ممکن است دلیل این تسمیه باشد اگر اسم خاص بماهو، معنایی داشت با هر کدام از این علل و دلایل باید معنای تازه‌ای می‌یافت و نیز در تسمیه دو نفر به یک نام، باید تفاوت معنا ظهور می‌کرد در حالی‌که در همه این حالات هیچ تفاوتی از این نوع مشاهده نمی‌شود. اسم خاص فاقد معنا است و ارجاع واحد آن هم همانطور که استراوسن به تفصیل به آن پرداخته، نه از ذات اسم بلکه از مجموعه شرایط مختص آن کاربرد خاص است.

اما آیا می‌توان اوصاف معین را هم وزن اسم خاص در ارجاع دانست. پاسخ این است که به هیچ وجه نمی‌توان وصف معین را هم‌سنگ و هم‌ارز اسم خاص قرار داد. در استعمال یک اسم خاص، یا شنونده هیچ علمی به آن شخص ندارد که در این حالت یا اسم خاص برایش فاقد معنا و مصداق و در نتیجه ارجاع است و یا به عنوان یک مفهوم کلی مورد فهم او قرار می‌گیرد، ولی در وصف معین و یا هر توصیفی شنونده آشنا به قواعد زبان غالباً معنای آن عبارت را می‌فهمد ولی

بیش از آن نمی‌تواند پیش برود مگر آنکه کاربرد و شواهد و قرائن او را به مصداق ذهنی و سپس عینی برساند. ملاکی که می‌توان در وصف معین بکار گرفت رابطه یکطرفه‌ای است که با مصداق خود پیدا می‌کند. اگر رابطه میان وصف معین و مصداق، ضرورت علمی برای شنونده یا حتی گوینده پیدا می‌کرد ناگزیر با درک هر اسم خاص باید هم اوصاف او یا آن شیء نیز منکشف می‌شد در حالیکه این امر واضح البطلان است و این در حالی است که در بسیاری موارد از وصف معین، به شرط علم و آگاهی شنونده به اسم خاص می‌توان رسید و در بسیاری مواقع هم این کار میسر نیست. بنابراین اگر چه وصف معین نهایتاً به همان ارجاع واحد می‌رسد ولی قطعاً این نوع از دسترسی غیر از دسترسی ناشی از استعمال و فهم اسم خاص است و حتماً باید به یاد داشت که همه این مطالب با عنایت به آن مسامحه‌ای که قبلاً توضیح داده شد قابل تفسیر و تبیین است که:

مفهوم بماهو مفهوم همیشه کلی است و لذا مفهوم جزئی حقیقتاً تحقق ندارد.

نتیجه‌گیری

مشهور است که لفظ یا مهمل است یا مستعمل و اگر لفظی مستعمل باشد معنا دارد و اگر معنی نداشته باشد لزوماً مهمل است. اما با نظر دیگری می‌توان این موضوع را مورد بحث قرار داد که الفاظ جزئی اگرچه مهمل نیستند ولی (به همان معنای مورد بحث) معنا ندارند و لذا آن تقسیم‌بندی اولیه باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. اینکه چگونه الفاظ جزئی فاقد معنا هستند ولی مهمل هم نیستند از بحث درباره دلالت و ارجاع روشن می‌شود که این مقاله به صورت مختصر آن را مورد قضاوت قرار داده است.

منابع فارسی

- 1- سبزواری، حاج ملاهادی (1369)، شرح مبسوط منظومه، ج 1، تهران، انتشارات حکمت.
- 2- شیرازی، ملاصدرا (1360)، منطق نوین، تهران، انتشارات آگاه.
- 3- شهایی، محمود (1361)، رهبر خرد، چاپ ششم، نشر خیام.
- 4- ابن سینا، اشارات (1377): بخش منطق، دفتر نشر کتاب.
- 5- طوسی، خواجه نصیرالدین (1361)، اساس الاقتباس، چاپ سوم، تصحیح مدرس رضوی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- 6- طباطبایی، محمدحسین (1363)، نهاية الحکمه، مؤسسه نشر اسلامی.

References:

1. strawson, p.f, 1970, Meaning and truth, Logico Linguistic papers: on referring: Methuen and coLtd.
2. Russell, Bertrand, 1950, An Inquiry into meaning And truth, Routledge.
3. strawson, p.f, 1910, Particular and general [Logico Linguistic papers].
4. Russell, Bertrand, 1937, The principles of mathematics: snd., edition, Routledge.
5. Russell, Bertrand, 1921, The analysis of Mind.

Archive of SID